



۲۰۱۷/۰۱/۰۴



م. اسحاق نگارگر

آرزوها برای یک فردای بهتر

امروز جمعه و سومین روز سال دو هزار و چهاردهم میلادی است. هفته گذشته برای استقبال سال نو در هر گوشه جهان انتظار و هیجان باهم دیده می شد و چنانکه معلوم است مردم در آغاز سال نو تصمیم های گوناگون می گیرند و در باره (می کنم) ها و (نمی کنم) ها با خود عهد ها می بندند و من در آخرین شب سال دو هزار و سیزده که منتظر بودم ساعت دوازده شب فرا رسد و ما از این دروازه وارد شهر نو سال میلادی شویم با خود می گفتیم و آرزوی من برای سال نو میلادی همین بود که سیاستمداران مهم جهان یعنی آنان که چرخ های گیوتین سیاست را می چرخانند آیا ممکن است برای سال نو تصمیم بگیرند که مدتی این گیوتین را تعطیل نمایند و چشم و گوش ما بینندگان و شنوندگان تلویزیون ها و رادیو ها را آرام بگذارند و حالا که خیری از ایشان متصور نیست و نمی توانند صندل سری شوند کم از کم درد سر هم نباشند. اما بدبختانه در همان روز اول سال به اصطلاح همان خرک بود و همان درک و همان وعده های سر خرمن فردا.

من مدت هاست که از غوغای کر کننده سیاست به دنیای شعر و ادبیات پناه برده ام که در آنجا اگر اختیاری برای ختم رنج های انسان بیچاره وجود ندارد کم از کم آرزوها برای یک فردای بهتر وجود دارد. یادم آمد که در سر آغاز مثنوی عرفان بیدل چیزهایی در باره ماضی و حال و استقبال خواننده ام؛ آنرا از قفسه بالای سرم برداشتم و خواندم و از شما چه پنهان که او هم آب سردی بر سرم ریخت و گفت که اصولاً این ماضی و حال و استقبال فقط خیال ماست و فردای وجود ندارد که دنیای ما بهتر از آنچه امروز است گردد. تا جهان بوده است انسان همین بوده است که امروز هست. برده حرص، هوی و هوس و برده این که (من) از دیگران برتر باشم. آری انسان را ازدهای خودی بلعیده است و همان ازدهاست که جهان او را می چرخاند. بیدل می گوید:

این که فی الحال می زنیم مثل	قصه ماضی است و مستقبل
حال خود در میانه پیدا نیست اسم	محضی است کش مسما نیست
یعنی از جلوه های استقبال	هرچه گرد آوری به محفل حال
تا نظر می کنی قفا شده است	عکس آینه فنا شده است
پس اثر های حال و استقبال	جمله ماضی و ماضی است خیال

آدم آمد که "امیلی دکسن" شاعره امریکایی نیز در باره صبح فردا شعری دارد که من سال ها پیش آنرا به شعر دری برگردانده بودم. امیلی دکسن نیز چیزی مشابه به بیدل می گوید و از هوشیاران عالم می پرسد که آیا (صبح فردایی) وجود دارد و یا ما بیهوده بدان دل خوش کرده ایم و خود را تسلی می دهیم که فردا به آزادی می رسیم، فردا جنگ ها به پایان می رسد،

- فردا مردم جنازه تبعیض رنگ و تبعیض جنس و تبعیض تعلق داشتن به این قوم و زبان را بر می دارند و در گورستان تاریخ به خاک می سپارند.
- فردا تاجیک به تاجیک بودن، پشتون به پشتون بودن، سفید به سفید بودن و سیاه به سیاه بودن افتخاری نخواهند داشت ولی همه انسان ها به انسان بودن خود افتخار خواهند داشت.
- فردا زمین را خون انسان به خاطر اینکه از ما نیست و دشمن ما است رنگین خواهد ساخت. شاعران با دادن امید و نوید فردا حال را برای ما قابل تحمل می سازند همین و دیگر هیچ.

این شما و این هم ترجمه و متن شعر امیلی دکسن. راستی که شاعران دیوانه استند ولی با نبودن همین دیوانه ها در جهان نه امید وجود داشت و نه نوید. بنا بر این زنده باد همین دیوانه های جهان ما:

گوشوار صبح فردایی در این جا هست؟

بگو، آیا در این جا صبح فردا هست؟

بگو این جا مگر چیزی به نام "روز" می بینی؟

مگر من می توانم دید آنرا از سر کوه ها؟

اگر مانند آنها من سر و گردن برافرازم؟

** * **

مگر مانند سوسن در چمن پا و سری دارد؟

و یا جسمش مثل مرغکان بال و پری دارد؟

و یا از کشوری آورده اند آن را؟

که من از نام آن چیزی نمی دانم؟

** * **

شما ای صاحبان دانش و اندیشه و سنجش!

شما ای ناخداین خردمند و خرد گستر؛

شما ای هوشیاران خدا، مردان ژرف اندیش!

ز روی مهربانی بهر من گوید:

که جایی را که فردایش همی خوانند؛
کجایش می توانم یافت،
کجا وز کی بگیرم من سراغش را

(تاریخ ترجمه جون ۲۰۰۲)

Will there really be a Morning?
"Will there really be a morning? "Is there such a thing as "Day?
Could I see it from the mountains?
If I were as tall as they.

Has it feet like water lilies?
Has it feathers like a bird?
Is it brought from famous countries of which I have never heard?

Oh, some Scholars Oh some sailors!
Oh some wise men from the skies!
Please to tell a little pilgrim
! Where the place called " Morning" lies

(Emily Dickinson) ۱۸۳۰- ۱۸۸۶

